

چنین گوید جمع کننده این کتاب (قابوس نامه)

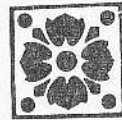


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله محمد وآله
اجمعين^۲

چنین گوید جمع کننده این کتاب پندها، لادین
عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن
وشمگیر^۳، با فرزند خویش گیلان شاه. بدان ای پسر که
من پیر شدم و ضعیفی و بی نیرویی و بی توشی^۴ بر من
چیره شد و منشوره عزل زندگانی را از موی خویش بر
روی خویش کتابتی همی بینم^۵ که این کتابت را دست
چاره جوان بستردن^۶ نتواند. پس ای پسر چون من نه
خویش رها در دایره گذشتگان یافتم روی چنان دیدم
که پیش از آنکه نامه عزل بمن رسید نامه ای دیگر
نکوش روزگار و سازش کار و بیش بهرگی جستن^۷ از
نیک نامی یاد کنم و ترا از آن بهره کنم بر موجب بهر
خویش، تا پیش از آنکه دست زمانه ترا نرم کند. تا
خود بچشم عقل در سخن من نگری، فزونی یابی و نیک
نامی در دو جهان، و مبادا که دل تو از کار بستن بازماند
که آنکه از من شرط پدري آمده باشد؛

اگر تو از گفتار من بهره نیکی نه جویی جویندگان
دیگر باشند که شنودن و کار بستن نیکی غنیمت دارند و
اگر چه مرشیت روزگار بر آنست که هیچ پسر پند پسر
خویش را کار بند^۸ نباشد، چه آتش در دل جوانان است
از روی غفلت پنداشت خویش ایشان را بران نهد که
دانش خویش برتر از دانش پیران بینند، و اگر چه این
سخن مرا معلوم بود مهر پدري و دل سوزگی^۹ پدران مرا
نگذاشت که خاموش باشم؛ پس آنچه از موجب طبع
خویش یافتم در هر بابی سخنی چند جمع کردم و آنچه
بایسته تر بود و مختصرتر درین نامه نوشتم.



په مقدمه

عنصرالمعالی به فرزندش گیلان شاه است.
این کتاب از امتهات متون ادبی پارسی، در
قرن پنجم است مطالب نغز و دلکش آن پیوسته
مورد توجه و اقتباس بسیاری از نویسندگان و
شاعران در سده های متمادی بوده است.
سنایی غزنوی در مثنویهای حدیقه الحدیقه و
الهی نامه، سدیدالدین محمد بن محمد عوفی
در کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات،
امیر خسرو دهلوی در مثنوی مطلع الانوار،
عبدالرحمن جامی در مثنوی سلسله الذهب،
محمد باقر معروف به محقق سبزواری در روضه
الانوار و بسیاری دیگر از نویسندگان و شعرا از
حکایات، داستانها و مضامین آن، استفاده
کرده اند.

سبک قابوس نامه، سبک نثر مرسل است
یعنی نثری که از همه فیده های لفظی و معنوی
آزاد است. بنیان آن بر سادگی و صراحت
استوار است. در این کتاب از آیات قرآن،
احادیث نبوی و اخبار و اشعار و
ضرب المثلهای عربی نیز استفاده بعمل آمده
است.

عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن
قابوس بن وشمگیر بن زیار از امیران دانشمند و
ادیبان توانا و نویسندگان چیره دست خاندان
زیاری است. زیاریان خاندانی بودند که از
آخرین سالهای دهه دوم قرن چهارم هجری تا
و اوسین سالهای دهه هشتم قرن پنجم هجری
در شمال ایران، یعنی در نواحی گرگان،
طبرستان، (مازندران امروزی) گیلان،
دیلستان، رویان، قومس (شهرهای دامغان،
شاهرود، بسطام، سمنان فعلی) وری،
سلطنت و امارت داشته اند.

عنصرالمعالی کیکاوس (نویسنده
قابوس نامه) داماد سلطان محمود غزنوی بود.
این امیر زیاری در گرگان و طبرستان حکومتی
محدود داشته است. عنصرالمعالی از زمره
شخصیتهای حکیم و دانشمندی به شمار
می رود که می توان گفت در تاریخ ادبیات
ایران، کم نظیر است.

قابوس نامه آنطور که از مقدمه آن
یرمی آید، در اصل، پندها و نصایح

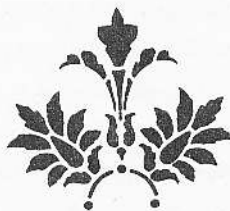
در شناختن حق پدر و مادر

بدان ای پسر که آفریدگار چون خواست که جهان آباد ماند اسباب نسل پدید کرد در شهوت جانور، و پدر و مادر را سبب کون^۱ فرزند کرد. پس همیدون^۲ از موجب خیر و فرزند واجب بود پدر و مادر خود را حرمت داشتن، و لعل او پدر و مادر است و تا نگوینی که پدر و مادر را بر من چه حقت که ایشان را غرض شهوت بود مقصود نه من بودم، هر چند مقصود شهوت بود مضاعف شهوت شفقتی استاده است^۳ که از بهر تو خود را بکشتن سپارند. و کمتر حرمت پدر و مادر آنست که هر دو واسطه اند میان تو و آفریدگار تو، پس چندانکه آفریدگار خود را و خود را حرمت داری واسطه را نیز در خور او بسایید داشت. و آن فرزند که مادام خرد رهنمون او بود از حق مهر مادر و پدر خالی نباشد و خدای تعالی همی گوید: در محکم تنزیل^۴ خود: «الطَّيِّبَاتُ وَالطَّيِّبُونَ وَالرَّسُولُ وَالْأُولَى الْأَمْرُ مِنْكُمْ»^۵ این آیت را تفسیر کرده اند از چند روی و یک روایت چنین خوانده ام که: اولی الامر پدر و مادرند که بحقیقت ابر بنیازی دوست^۶: یا کارست یا فرمان او ولی الامر آن بود که او را هم فرمان بُود و هم توان، و پدر و مادر را توانست بیورودن تو و فرمانست به خوبی آموختن. و زینهار ای پسر که رنج مادر و پدر خوار نداری که آفریدگار بحق مادر و پدر بسیار همی گیرد^۷ و خدای تعالی همی گوید: «لَا تَقُلْ لَهُمَا آيَةٌ وَلَا تَنْهَرُهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا»^۸.

و در خبر است که امیرالمؤمنین را علیه السلام پرسیدند که حق پدر و مادر بر فرزند چیست و چند است؟ گفت: این باب خدای تعالی در مرگ پدر و مادر، پیغامبر را علیه السلام بنمود که اگر ایشان روزگاری پیغامبر درافتندی بر پیغامبر واجب بودی ایشان را برتر از

خویشتن داشتن، حق ایشان بشناختن، و در ایشان تواضع کهنتری و فرزندی نمودن، آنکه این سخن ضعیف آمدی که گفت: «إِنَّا سَيِّدٌ وَلَدٌ آدَمَ وَلَا تَفْخَرُ»^۹ پس حق پدر و مادر اگر از روی این ننگری از روی مردمی و خردبنگر که پدر و مادر قتیبت^{۱۰} نیکی و اصل پرورش نفس تواند و چون در حق ایشان مقصر باشی چنان نماید که توسزای هیچ نیکی نباشی که آنکس که او حق شناس نیکی اصل نباشد نیکی فرع را هم حق نداند و با ناسپاسان^{۱۱} نیکی کردن از خیرگی^{۱۲} بود و تونیز خیرگی خویش مجوی و با پدر و مادر خویش چنان باش که از فرزندان خویش طمع داری که با تو باشند. ازیرا که^{۱۳} آنکه از تو زاید همان طبع دارد که تو از او زادی چه مثل آدمی چون میوه است و پدر و مادر چون درخت، هر چند درخت را تعهد^{۱۴} بیش کنی میوه او نیکوتر و بهتر باشد، چون مادر و پدر را حرمت و آرام بیش داری دعا و آفرین ایشان اندر تو مستجاب تر باشد و به خشنودی خدای تعالی نزدیک تر باشی. و نگر^{۱۵} که از بهر میراث، مرگ پدر و مادر نخواهی که بی مرگ پدر و مادر آنچه روزی تو باشد بتو برسد که روزی مقسومست^{۱۶}. بهر کس آن رسد که در ازل قسمت کرده شده است و تو از بهر روزی رنج بسیار بر خویشتن منه که بکوشش روزی افزون نشود.

و اگر خواهی که از بهر روزی از خدای تعالی خشنود باشی بامداد بکسی منگر که حال او از حال تو بهتر باشد، بدان کس نگر که حال او از حال تو تر باشد تا دایم از خدای تعالی خشنود باشی... اگر به مال درویش گردی جهد کن تا به خرد توانگر باشی که توانگری خرد از توانگری مال بهتر باشد و جاهل از مال زود مقلس^{۱۷} شود و مال خرد را دزد نتواند بردن، و آب و آتش هلاک نتواند کردن پس اگر خرد داری یا خرد هنرآموز که خرد بی هنر چون تنی باشد بی جامه، و شخصی بود بی صورت، چه گفته اند مثل [الْأَدَبُ صَوْرَةُ الْعَقْلِ]^{۱۸}.



در فروزی گهر از فروزی خرد و هنر

بدان ای پسر که مردم بی هنر دایم بی سود بود چون مغیلان^{۱۹} که تن دارد و مایه ندارد، نه خود را سود کند و نه غیر را، و مردم اصیل و نسیب^{۲۰} اگر چه بی هنر باشد از روی اصل و نسب از حرمت داشتن مردم بی بهره نباشد؛

بتر آن باشد که نه گهر دارد و نه هنر. اما جهد باید کرد تا اگر چه اصلی و گهری^{۲۱} باشی تن گهر باشی که گوهر تر از گوهر اصل بهترست چنانکه گفته اند حکمت: «الشَّرْفُ بِالْعَقْلِ وَالْأَدَبُ لَابَا الْأَضْلَى وَالنَّسَبُ يَعْنِي بزرگی، خرد و دانش راست نه گهر و تخمه را. و بدان نام که مادر و پدر نه همدستان^{۲۲} میباش که آن نام نشانی باشد؛ نام آن باشد که توبه هنر بر خویشتن نهی تا از نام جعفر و زید و عمرو و عثمان و علی به استاد و فاضل و حکیم اوفتی که اگر مردم را با گوهر اصل گوهر هنر نباشد صحبت هیچ کس را نباشد. و هر که را در وی این دو گوهر یابی چنگ در وی زن و از دست مگذار که وی همه را بکار آرد و بدان که از همه هنرها بهترین هنر، سخن گفتن است که آفریدگار ماجل^{۲۳} جلاله از همه آفریده های خویش آدمی را بهتر آفرید و آدمی فروزی یافت بر دیگر جانوران به ده ذرَج^{۲۴} که در تن اوست: پنج درون پنج بیرون؛ پنج نهانی چون: اندیشه و یاد گرفتن و نگاه داشتن^{۲۵} و تخیل کردن و تمییز^{۲۶} و گفتار؛ و پنج ظاهر چون: سمع^{۲۷} و بصر^{۲۸} و ششم^{۲۹} و لمس^{۳۰} و ذوق^{۳۱} و از این جمله آنچه دیگر جانوران را هست نه بدین جمله است که آدمی راست. پس بدین سبب آدمی پادشاه و کام گار شد بر دیگر جانوران. و چون این ندانستی زبان را بخوبی و هنر آموخته کن^{۳۲} و جز چرب زبانی که زبان تو دایم همه آن گوید که تو او را بر آن رانی و عادت کنی، چه گفته اند: هر که را زبان خوشتر هوا خواهش بیشتر. و با همه هنر جهد کن تا سخن بر جای گوینی که سخن نه بر جای^{۳۳} اگر چه خوب گوینی زشت نماید و از سخن کارفرای^{۳۴} خاموشی گزین که سخن بی سود همه زبان بود و سخن که از وی بوی هنر نیاید ناگفته بهتر. اما سخن ناپرسیده مگوی و از گفتار خیره پرهیز کن و چون باز پرسند جز راست مگوی. و تا نخواهند کس را نصیحت مگوی و پند مده خاصه کسی را که پند نشنود. و اگر کسی بکزی برآمده باشد گرد راست کردن او مگرد که نتوانی چه هر درختی که کز برآمده باشد و شاخ زده بکزی و بالا گرفته^{۳۵} جز به بریدن و تراشیدن راست نگردد. و چنانکه بسخن خوب بخل نکنی اگر طاقت بود بعطای مال هم بخل مکن که مردم، فریفته مال زودتر شود زانکه فریفته سخن. و از جای تهمت زده^{۳۶} پرهیز کن و از زیار بدانش و بدآموز بگریز... و بنم مردمان شادی مکن تا مردمان نیز بنم توشادی نکنند. داد ده تا دادیابی خوب گوی تا خوب شوی و اندر شورشستان^{۳۷} تخم مکار که برنده و رنج بیهوده بود. یعنی که با مردمان ناسپاس مردمی کردن چون تخم بود که بشورشستان افکنی. اما نیکی از سزاوار نیکی دریغ مدار و نیکی آموز باش که گفته اند: [الذَّائِعُ عَلَى الْخَيْرِ كَفَاعِلُهُ]^{۳۸}



و بدان که نیکی کن و نیکوی گوی دو برادرند که پیوندشان زمانه ننگسند و بر نیک کرده پشیمان مباش که جزای نیک و بد هم اندرین جهان بتورسد پیش از آنکه بجای دیگر روی، و چون تو با کسی خوبی کنی بنگر که در وقت خوبی کردن هم چندان راحت که بدانکس رسد در دل تو خوشی و راحت پدید آید؛ و اگر با کسی بدی کنی بچندان رنج که بدو رسیده باشد بنگر تا بر دلی تو چه ضحرت^{۴۱} و گرانی برسد، از تو خود بر کسی بد نیاید چون حقیقت بی ضحرت تو رنج از تو بکس نرسد و بی خوشی تو راحت از تو بکس نرسد. درست شد^{۴۲} که مکافات نیک و بد هم بدین جهان می یابی پیش از آنکه بدان جهان رسی؛ و این سخن را که گفتم کسی منکر نتواند بود که هر که در همه عمر خویش با کسی نیک یا بدی کرده است چون بحقیقت بیندیشد داند که من بدین سخن بر حقم و مرا بدین سخن مصدق دارد^{۴۳} پس تا بتوانی نیکی از کس دریغ مدار که نیکی یک روز پد دهد.

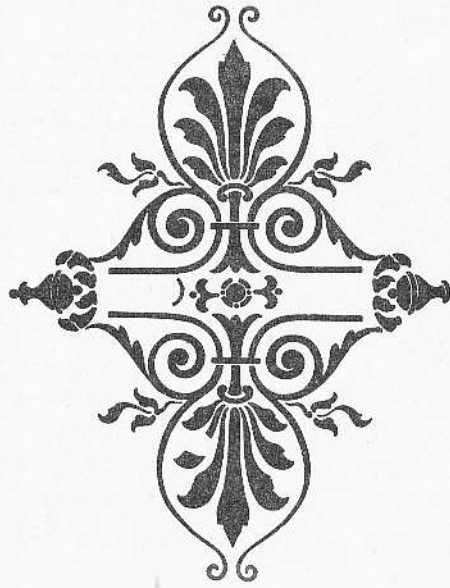
و اندر همه کاری داد از خویشتن بده^{۴۴} که هر که داد از خویشتن بدهد از داور مستغنی باشد. و گر غم و شادیت بود غم و شادیت با آن کس بگویی که او را تیمار^{۴۵} و غم تو بود؛ و اثر غم و شادی پیش مردمان پیدا مکن^{۴۶}، از بهر نیک و بد زود شاد و غمگین مباش که این فعل کودکان باشد بدان کوش که بهر محالی از حال و نماد خویش بنگردی که بزرگان بهر حقی و باطلی از جای نروند، و در شادی که بازگشت آن بغم است آن را بشادی مشمر و بوقت نومیدی امیدوار باش و نومیدی را در امید بسته دان و امید را در نومیدی؛ و حاصل همه کارهای جهان برگزشتن دان و تا تو باشی حق را منکر مشو. و اگر کسی با تو بستیهید^{۴۸} به خاموشی آن ستوه^{۴۹} او را بنشان، و جواب احقران خاموشی دان. اما رنج هیچکس ضایع مکن و همه کس را به سزا حق شناس باش. و به هنر و خرد مردمان نگاه همی کن، اگر از بی هنری و بی خردی نان و نام بدست توانی آوردن پس بی هنر و بی خرد باش و اگر نه هنر آموز و از آموختن و شنیدن سخن ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی. و اندر نگر بعیب و هنر مردمان که نفع و خیر^{۵۰} ایشان از چیست؟ و سود و زیان ایشان تا کجاست؟ آنکه منفعت خویش از میان بجوی، نه بینی که چیزهاست که مردم را به منفعت نزدیک گرداند. و دور باش از آن چیزی که مردم را به زیان نزدیک گرداند. و تن خویش را به تن کن^{۵۱} به فرهنگ و هنر آموختن و این ترا بدو چیز حاصل شود: یا بکار بستن چیزی که دانی یا بآموختن آن چیز که ندانی، حکمت؛ و سقراط^{۵۲} گوید: هیچ گنجی بهتر از هنر نیست و هیچ دشمن بتر از خوی بد نیست، و هیچ عز^{۵۳} بزرگوارتر از دانش نیست، و هیچ

پیرایه^{۵۴} بهتر از شرم نیست. پس آموختن را وقتی پیدا مکن، چه در هر وقت و در هر حال که باشی چنان باش که یک ساعت از تو در نگذرد تا دانشی نیاموزی و اگر در آن وقت دانایی حاضر نباشد از نادانی بیاموز که دانش از نادان نیز باید آموخت. از آنکه هر هنگام که بچشم دل در نادان نگری و بصارت^{۵۵} عقل بروی گماری آنچه ترا از وی ناپسندیده آید دانی که نباید کرد چنانکه اسکندر^{۵۶} گفت، حکمت: من منفعت نه همه از دوستان یابم بلکه از دشمنان نیز یابم از آنچه^{۵۷} اگر در من فعلی زشت بود دوستان بر موجب شفقت بیوشانند^{۵۸} تا من ندانم و دشمن بر موجب دشمنی بگوید تا مرا معلوم شود، این فعل بد را از خویشتن دور کنم پس آن منفعت از دشمن یافته باشم نه از دوست، تو نیز آن دانش از نادان آموخته باشی نه از دانایان. و بر مردم واجب است چه بر بزرگان و چه بر فروتران هنر و فرهنگ آموختن که فزونی برهم سران خویش بفضل و هنر توان یافت؛ چون در خویشتن هنری بینی که در امثالی خویش نبینی همیشه خود را فروتر از ایشان دانی و مردمان نیز ترا افزونتر دانند از هم سران تو بقدر فضل و هنر تو. و چون مرد عاقل بیند که ویرا فزونی نهادند^{۵۹} برهم سران وی فضلی و هنری جهد کند تا فاضلتر و بهره مندتر شود و هر آنگاه که مردم چنین کند پس دیر بر نیاید^{۶۰} تا بزرگوارتر هر کسی شود و دانش جستن

برتری جستن باشد برهم سران و مانند آن خویش و بازداشتن از فضل و هنر نشان خرسندی بود بر فرما بگر آموختن هنر و تن را مایلیده داشتن^{۶۱} از کاهلی سودمندست که گفته اند:

کاهلی فساد تن بود و اگر تن ترا فرمان برداری نکند نگر تا ستوه نشوی^{۶۲} ازیرا^{۶۳} که تنت از کاهلی و دست آسایش ترا فرمان نبرد از آنکه تن ما را محرک^{۶۴} طبع نیست و هر حرکتی که تن کند بفرمان کند نه برادر؛ هرگز تا نخواهی و نفرمایی تن ترا آرزوی کار کردن باشد پس تو بیستم^{۶۵} تن خویش را فرمان بردار گردان بقهر او را بطاعت آور که هر که تن خویش را مطیع خویش نتواند گردانید ویرا از هنر بهره نباشد و چون خویش را فرمانبردار خویش کردی بآموختن هر سلامت و جهانی اندر هنرش بیایی و سرمایه همه نیک اندر دانش و ادب نفس^{۶۶} و تواضع و پارسایی راست گویی و پاک دینی^{۶۷} و پاک سلواری^{۶۸} بی آزاری و بردباری و شرمگنی شناس اما بحسد شرمگنی اگر چه گفته اند: «الْحَيَاءُ مِنَ الْإِيمَانِ»^{۶۹} بسا جای بود که حیا بر مرد و بال^{۷۰} بود و چنان شرمگن بماند که از شرمگنی در مهمات^{۷۱} خویش تقصیر کنی و خوار در کار تو آید که بسیار جای بود که بی شرمی باید کرد غرض حاصل شود. شرم از فحش و ناسجوانمردی

ناحفاظی^{۷۳} و دروغ زنی^{۷۴} دار از گفتار و کردار با صلاح شرم مدار که بسیار مردم بود که از شرمگنی از غرضهای خویش بازمانند؛ همچنانکه شرمگینی نشانهٔ ایدان است بی نوبلی نتیجهٔ شرمگینی است. جای شرم و بی شرمی نباید دانست و آنچه بصواب نزدیک تر است^{۷۵} می باید کرد که گفته اند: مقدمهٔ نیکی شرم است و مقدمهٔ بدی بی شرمی است. اما نادان را مردم بدان و دانای بی هنر را دانا مشمر و پرهیزگاری بی دانش را زاهد بدان و با مردم نادان صحبت^{۷۶} مکن خاصه با نادانی که ندارد که داناست. و برجهل خرسند مشو و صحبت جز با مردم نیک نام مکن که از صحبت نیکان مرد نیک نام شود؛ و کردار نیک را ناسپاس مپاش و فراموش مکن. و نیازمند خود را به سرباز مزین^{۷۷} که ویرا رنج نیازمندی بس است. خوش خوئی و مردمی پیشمکن و از خوبیهای ناستوده دور باش. و بی سپاس و زیان کار مپاش که ثمرهٔ زیان کاری رنج مندی^{۷۸} بود و ثمرهٔ رنج نیازمندی بُود و نمرهٔ نیازمندی فرومایگی. و جهد کن تا ستودهٔ اطلاق^{۷۹} باشی و نگر تا ستودهٔ جاهلان نباشی که ستودهٔ عام بگرهید؛^{۸۰} خاص بود چنانکه در حکایتی شنودم.



پس اگر در آینه نگر، روی خویش زشت بیند هم باید که نیکی کند که اگر زشتی کند زشتی بر زشتی افزوده باشد و بس ناخوش و زشت بود دوزشتی بیکجا. و از یاران مشفق^{۸۱} و آرموده نصیحت پذیرنده^{۸۲} باش و با ناصحان خویش هر وقت بخلوت باش ازیرا که فایدهٔ تو ازیشان بوقت خلوت باشد. و چنین سخنها که من یاد کردم بخوانی و بدانی و بر فضل خویش چیره گردی آنگاه به فضل هنر خویش غره مپاش و مپندار که تو همه چیزی بدانستی؛ خویشتن را از جمله نادانان شمر که دانا آنگاه باشی که بر دانش خویش واقف گردی چنانکه در حکایت شنودم.

حکایت که بر روزگار خسرو^{۸۳} اندر وقت وزارت بزرجمهر^{۸۴} رسولی آمد از روم. خسرو بنشست چنانکه رسم ملوک عجم بود و رسول را بار داد. ویرا با رسول بارنامه^{۸۵} همی بایست کند به بزرجمهر یعنی که مرا چنین وزیریت. پیش رسول با وزیر گفت: ای فلان همه چیز در عالم تو دانی؟ بزرجمهر گفت: نه ای خدایگان. خسرو از آن طیره شده^{۸۶} و ز رسول خجل گشت پرسید که: همه چیز پس که داند؟ بزرجمهر گفت: همه چیز همگان دانند و همگان هنوز از مادر نزاده اند. پس تو خویشتن را از جمع داناترین کس بدان که چون خود را نادان دانستی دانا گشتی و سخت دانا کسی باشد که بداند که نادان است و عاجز، که سقراط با بزرگی او همی گوید که: اگر من نترسیدمی که بعد از من بزرگان اهل خرد بر من عیب کنند و گویند: سقراط همه دانش جهان را بیکبار دعوی کرد، مطلق بگفتمی که: هیچ ندانم و عاجزم. ولیکن نتوانم گفتن که این از من دعوی بزرگ باشد. و بوشکور بلخی گوید و خویشتن را بدانش بزرگ در بیستی بستاید و آن بیت این است.

تا بدانجا رسید دانش من

که بدانم همی که نادانم
پس بدانش خویش غزه مشوا اگر چه دانا باشی. چون شغلیت پیش آید هر چه ترا کفایت گزاردن^{۸۷} آن باشد پسند رای خویش مپاش که مرد پسند رای خویش همیشه پشیمان بود. و از مشورت کردن با پیران عار مدار، و با عاقلان و دوستان مشفق مشورت کن که با حکمت و نبوت و با تأیید محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم از پس آنکه آموزگاری و سازندهٔ کاروی خدای عز و جل بود، هم بدان رضا نداد و گفت سبحانه و تعالی^{۸۸}: «و شاو زهّم فی الأمر»^{۸۹} یا محمد، با ایشان، پسندیدگان و یاران خویش، مشورت کن، تدبیر بر شما و نصرت بر من که خدایم.

و بدان که رای دو کس نه چون رأی یک کس باشد چون یک چشم آن نتواند دید که دو چشم بیند، و یک

حکایت چنین شنیدم که محمد بن زکریا رازی^{۸۱} رحمة الله^{۸۲} می آمد با قومی از شاگردان خویش. دیوانه ای پیش ایشان افتاد، در هیچ کس ننگریست مگر در محمد بن زکریا و نیک درو نگاه کرد و در روی او بخنید. محمد بن زکریا باز^{۸۳} خانه آمد و مطبوخ اقیمون^{۸۴} بفرمود پختن و بخورد. شاگردان گفتند که: چرا مطبوخ خوردی؟ گفت: از بهر آن خندهٔ دیوانه که تا وی از جمله سودای^{۸۵} خویش جز وی با من ندید با من نخندید چه گفته اند: «کلُّ طایر یطیر مع شکلیه^{۸۶}». دیگر تندی و تیزی عادت مکن و زحلم خالی مپاش و لکن یکباره چنان مپاش نرم که از خوشی و نرمی بخورندت و نیز چنان درشت مپاش که هرگز بدست نپساوندت^{۸۷}. و با همه گروه موافق باش که بموافقت از دوست و دشمن مراد حاصل توان کرد. و هیچ کس را بدی میاموز که بدآموزختن، دوم بدی کردنست. و اگر چه بی گناه، کسی ترا بیازارد توجه کن تا تو او را نیازاری که خانهٔ کم آزاری در کوی مردمیست^{۸۸} و اصل مردمی گفته اند که کم آزاریست پس اگر مردمی، کم آزار باش. دیگر کردار با مردمان نیکو دار از آنچه مردم باید که در آینه نگر اگر دیدارش^{۸۹} خوب بُود باید که کردارش چو دیدارش بُود که از نیکویی زشتی ننزید. نشاید که از گندم جو روید و از جو گندم، و اندرین معنی مرا دوبیت است.

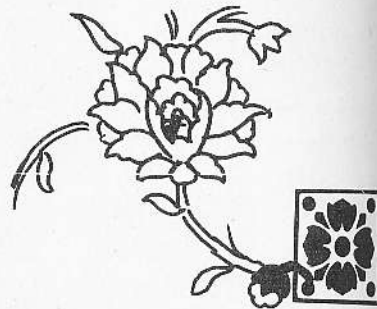
شعر:

ما را صنما همی بدی پیش آری

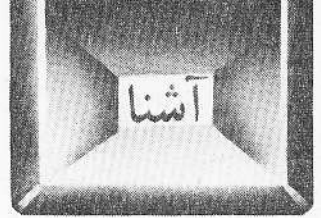
از ما تو چرا امید نیکی داری؟

روجانا رو همی غلط پسنداری

گندم نتوان درود چون جوکاری



حکایت گویند: روزی افلاطون نشسته بود از جمله خاص آن شهر مردی بسلام او اندر آمد و بنشست و از هر نوع سخن همی گفت. در میانه سخن گفت: ای حکیم امروز فلان مرد را دیدم که سخن تومی گفت و ترا دعا و ثنا همی گفت و می گفت: افلاطون بزرگوار مردیست که هرگز کس چو نبوده است و نباشد، خواستم که شکر او بتو رسانم. افلاطون چون این سخن بشنید، سرفرو برد و بگریست و سخت دل تنگ شد. آن مرد گفت: ای حکیم از من چه رنج آمد ترا که چنین تنگدل گشتی؟ افلاطون گفت: از تو مرا رنجی نرسید و لکن مرا مصیبتی از این بتر چه بود که جاهلی مرا بستاید و کار من او را پسندیده آید؟ ندانم که کدام کار جاهلانه کردم که بطبع او نزدیک بود که او را آن خوش آمدو مرا بدان بستود؟ تا توبه کنم از آن کار و این غم مرا از آنست که مگر من هنوز جاهلم که ستودهٔ جاهلان جاهلان باشند. و هم درین معنی حکایت دیگر یاد آمد.



دست آن نتواند برداشت که دو دست بردارد. نیبیتی که چون طبیعی بیمار بُود و بیماری بروی دشوار بُود اعتماد بر معالجت خود نکند، طبیعی دیگر آرد و به استطاع ۱۰۰ رای او مداوای خویش کند و اگر چه سخت دانا طبیعی باشد. و اگر هم جنسی از آن ترا شغلی اوفتد ناچار از بهر او بکوش، رنج تن و حال دریغ مدارا اگر چه دشمن و حاسد ۱۰۰ تو باشد که آن آگروی بدان اندر بداند فریاد رسیدن تو او را از آن محنت بیش بود و باشد که آن دشمنی دوستی گردد. و مردمانی سخن دان و سخن گوی که به سلام تو آیند ایشان را حرمت دار و با ایشان احسان کن تا بر سلام تو حریم تر باشند، ناکس ترین کس آن بُود که بروی سلام نکنند. و اگر چه با دانشی تمام باشی با مردمان سخن گوی قدم ۱۰۲ مباحث که مردم دانا قدم نه نیکو باشد که مردم اگر چه حکیم بود چون قدم بود حکمت وی بحکمت نماند و سخن وی رونقی نپدارد. پس شرط سخن گفتن بدان که چونت و چیست.

- ۱- کون: هشی، وجود
- ۲- همدیون: مرکب از پیشوند هم و ایدون که در زبان پهلوی راتون بوده به معنی همچنین.
- ۳- استاده است: استاد (ایستادن) در اینجا به معنی وجود داشتن است.
- ۴- درخور: شایسته.
- ۵- محکم تریل: قرآن (محکم آیه‌ای است که معنی و مفهوم آن روشن و واضح باشد و احتیاج به تفسیر نداشته باشد).
- ۶- سوره نساء قسمتی از آیه ۵۹: «ای کسانی که گرویده‌اید فرمان برید خدای را و فرمان برید فرستاده‌اش را و صاحبان امر را».
- ۷- دوست: دو است، دو گونه است، دو معنی دارد.
- ۸- توان: قدرت، توانایی.
- ۹- گرفتن: در اینجا به معنی کفر دادن و مؤاخذه کردن است.
- ۱۰- سوره اسراء قسمتی از آیه ۲۳: «پدر و مادر را «أف» مگوی یعنی (به سردی با آنها سخن مگوی و روی ترش مکن) و آن دورا مران و آندورا سخنی نیکو و لطیف بگوی.
- ۱۱- من سرور و مولای فرزندانم ولی مباحثات نمی‌کنم.
- ۱۲- منبت: به فتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث به معنی محل روئیدن گیاه است.
- ۱۳- ناسپاسان: قدر ناشناسان.
- ۱۴- خیرگی: بهبودگی.
- ۱۵- ازیرا که: زیرا که، چرا که.
- ۱۶- تعهد کردن: توجه کردن، مراقبت نمودن.
- ۱۷- نگر: آگاه باش، مواظب باش.
- ۱۸- مقوم: قسمت شده، بخش بخش شده.
- ۱۹- ازل: آنچه همیشه بوده است.
- ۲۰- مفلس: بی چیز، بی‌نوا، فرومایه.
- ۲۱- ادب نمایانگر عقل و خرد است.
- ۲۲- میخان: درختی است خاردار که خارهایش کج و درشت و در

- ابتدا سبزو پس از مدتی سیاه یا سرخ تیره رنگ می‌شود.
- ۲۳- نسب: شخص عالی نسب، اصیل.
- ۲۴- گوهری: گوهری، منسوب به گوهر به معنی پاک نژاد، دارای گوهر و نژاد بزرگ.
- ۲۵- همدستان: همراه، موافق، راضی.
- ۲۶- درج: به فتح اول و ثانی در اصل به معنی نردبان و پلکان است، در اینجا به معنی درجه و مرتبه است.
- ۲۷- نگاه داشتن: در اینجا به معنی نیروی حافظه است.
- ۲۸- تمیز: قدرت تشخیص.
- ۲۹- سمع: شنوایی.
- ۳۰- بصر: بینایی.
- ۳۱- شم: بویایی.
- ۳۲- لمس: بساویدن، لمس کردن.
- ۳۳- ذوق: چشائی، ذائقه.
- ۳۴- آمیخته کردن: خو گرفتن، عادت کردن.
- ۳۵- نه بر جای: نابجای، ناهمگون.
- ۳۶- کارفرای: مایه ددرس و گرفتاری.
- ۳۷- بالا گرفتن: رشد کردن، قد کشیدن.
- ۳۸- نهمت زده: بدنام.
- ۳۹- شورستان: شوره زار.
- ۴۰- یعنی کسی که مردم را به کارهای نیک راهنمایی و هدایت می‌کند مانند کسی است که کار نیک انجام دهد.
- ۴۱- ضجرت: آندوه، ملال، تنگدلی.
- ۴۲- درست شد: واضح شد، روشن شد، معلوم شد.
- ۴۳- مصدق دارد: تصدیق کند.
- ۴۴- داد از خویشتن: یعنی مروت و انصاف را رعایت نمودن.
- ۴۵- تیمار: دلسوزی، غمخواری.
- ۴۶- پیدا مکن: آشکار و هویدا مکن.
- ۴۷- مجال: اسم مفعول، کار عبث و بیهوده.
- ۴۸- ستهیدن: استهیدن، ستیزیدن به معنی لجباج کردن، گردنکشی و نافرمانی کردن و جنگ و جدال است.
- ۴۹- سنده: بکسر اول از مصدر ستهیدن و ستهیدن به معنای نافرمانی کردن.
- ۵۰- ضر: ضرر، زیان.
- ۵۱- بعث کن: برانگیز.
- ۵۲- سقراط: حکیم و فیلسوف معروف یونانی.
- ۵۳- عز: بزرگی.
- ۵۴- پریایه: زیور، زینت.
- ۵۵- بصارت: بینایی.
- ۵۶- اسکندر: پادشاه معروف یونان.
- ۵۷- از آنچه: از آنکه.
- ۵۸- پوشاندن: پنهان کردن.
- ۵۹- فروزی نهادند: شایستگی دادن.
- ۶۰- بس دیر بنیاید: زمانی نمی‌پاید.
- ۶۱- مایله داشتن: تشبیه کردن، ادب کردن، وادار ساختن.
- ۶۲- ستوه: درمانده، عاجز، بیچاره.
- ۶۳- ازیرا: زیرا.
- ۶۴- تحرک: بویایی.
- ۶۵- بستم: بعنف، بزور.

- ۶۶- ادب نفس: در مقابل ادب درس به معنی خلق و خلق پسنیدله.
- ۶۷- پاک دینی: تقوی و پرهیزکاری.
- ۶۸- پاک شلواری: عفت و پاکدامنی.
- ۶۹- شرم و حیا از ایمان است.
- ۷۰- وبال: سختی، عذاب، زیان، سرانجام بد.
- ۷۱- مهمات: جمع مهمه، کارهای مهم و اساسی.
- ۷۲- ناحقانی: ناپاکی و بی حرمتی.
- ۷۳- دروغزنی: دروغگویی.
- ۷۴- بصواب نزدیکتر است: سزاوارتر است.
- ۷۵- صحبت: مجالست، همنشینی.
- ۷۶- بسربازمکن: اصطلاحاً یعنی از سر خود باز مکن، دفع اذن مکن.
- ۷۷- رنج مندی: رنج دیده، دردمند، مرکب از رنج و پسوند (ند) را مصدری.
- ۷۸- خلفان: جمع خلق، انسانها، آدمیان.
- ۷۹- نکوهیده: زشت، ناپسند.
- ۸۰- افلاطون: حکیم و فیلسوف مشهور یونان (۴۲۹-۳۴۷ ق.م.ز. میلاد).
- ۸۱- محمد بن زکریای رازی: طبیب، فیلسوف و دانشمند معروف ایرانی (۲۵۱-۳۱۳ هجری قمری).
- ۸۲- پروردگار بر او رحمت کند.
- ۸۳- باز: به جانب، به سوی، از حروف اضافه است.
- ۸۴- افیتیمون: واژه‌ای یونانی است و عبارتست از دارویی که در معالجه بیماریهای عصبی و روانی بکار می‌رود.
- ۸۵- سودا: در اصطلاح طب قدیم یکی از اخلاط چهارگانه است که در صورتی که تعادل آن در بدن بهم خورد موجب بیماری مالجیا و جنون می‌شود.
- ۸۶- هر پرنده‌ای با همجنس خود پرواز کند.
- ۸۷- بساویدن: لمس کردن، دست مالیدن.
- ۸۸- خانه کم آزاری در کوی مراخی است: یعنی انسانیت در کم آزاری است.
- ۸۹- دیدار: در اینجا به معنی صورت و چهره است.
- ۹۰- مشفق: صمیمی، مهربان.
- ۹۱- نصیحت پذیرنده: پندپذیر، حرف شنو.
- ۹۲- خسرو: در اینجا مراد خسرو انوشیروان پادشاه ساسانی است.
- ۹۳- بزرجمهر: مقصود بزرگمهر وزیر دانشمند و با تدبیر انوشیروان است.
- ۹۴- یارنامه کردن: در اینجا به معنی تفاخر نمودن و مباحثات کردن است.
- ۹۵- خیره شدن: شرمندگی شدن، سبک شدن، کوچک شدن.
- ۹۶- بوشکورد بلخی: از شاعران و گویندگان نیمه اول قرن چهارم هجری و سراینده منظومه آفرین نامه.
- ۹۷- گزاردن: انجام دادن.
- ۹۸- سبحانه و تعالی: پاک و بلند مرتبه است پروردگار.
- ۹۹- سوره آل عمران قسمتی از آیه ۱۵۹.
- ۱۰۰- استطاع: آگاهی خواستن.
- ۱۰۱- حاسد: بدخواه.
- ۱۰۲- قدم: به فتح اول و سکون دوم و سوم به معنی کسی است که زبانش لکن و در سخن گفتن ناتوان باشد.